



دیپلوم انجینیر بریالی جویان

آیا میتوان از «سنگر» های نمکش انتظار پخته گی داشت؟

دوست عزیز نورمحمد جان، با تأسف نقد شمارا کمی دیر به مطالعه گرفتیم.

روال نبشته "چرا چنین است؟" را تلاش کوچک در راستای بازگشایی گره ها و گره گاه های سر در گم مرحله حساس و تاریخی من و تو و دریافت طرق احتمالی برون رفت از وضع نابسامان حاکم بر نهضت پراکنده چپ یا دموکراتیک چپ، چگونه گی نزدیکی عناصر و گروه های مطرح در یک پلاتفورم مشترک بمثابة آلترناتیف قوی، فراگیر، دوامدار، آسیب ناپذیر و قابل بقا در برابر واقعیت موجود طالبی - جهادی، بر مبنای تحقیق نقادانه حقایق آن محدوده زمانی تشکیل میدهد.

اینکه چه تعداد افراد چنین نوشته ها را مطالعه میکنند، چه تعداد به آن استشاره تأیید میگذارند و چه تعداد آنرا رد میکنند، به شیوه، روال و استدلال مطروحه، به درجه شفافیت در نحوه اظهار حقیقت و استنتاج از آن و همچنان به سطح برداشت، ذوق و استعداد خواننده بسته گی دارد.

چیزی را که من و تو مینویسیم نه تاریخ است و نه عین حقیقت بر مبنای واقعیت. زیرا ما خود در جناحی - در بالی نشسته ایم، پرواز میکنیم، شنا میکنیم، میرانیم و علت و عامل هستیم. هدف و نشانه انگشت داوران حقیقی و قضاوت تاریخ بسوی ماست. ما اصولاً حق نداریم خود را در مقام "هم کوزه و هم کوزه گر و هم گل کوزه" قرار دهیم. وظیفه ما عملکردن، آموختن، آموختاندن، تحقیق و تنقید است.

استفاده از گنجینه اندوخته های فرهنگ استعاره ای، تشبیهی و توصیفی بغرض بزرگ یا کوچک جلوه دادن حقایق شاید بتواند برای لحظاتی خاطر نویسنده را خشنود سازد و یگانی را

هم سرگرم نماید اما در درازمدت، با روشن شدن زوایای تاریک، مبهم و غبار آلود حوادث، این فرآورده روانه باطله دانی خواهد شد.

نمیتوان با واژه پردازی سلیس و زیبا، تشبیهات و استعارات، کشوری را آزاده، سربلند، با شکوه، پر افتخار و تاریخی؛ خلقی را قهرمان، حزبی را واحد و یکپارچه، رهبری را بی بدیل، شخصیتی را ملی و... ساخت. محک عطر، بوی آن است نه گفته عطار. شاید بیان عطار بتواند برای لحظه یی مشتری را فریفته سازد اما مردم و تاریخ طلا را از ریگ میشویند و سنگ را از ماش جدا میکنند. احسان سلام در یکی از طنزهایش تحت عنوان "فردا جلسه دارم" موشگافانه و عمیق مینویسد: "اگر ما بجای پنجهزار سال تاریخ، پنج طیاره مسافر بری آریانا و یا پنج تشناب عصری در کابل میداشتیم، در وقت ضرورت بینی مان پیش تاریخ بریده نمیشد." در ذهن حق شناس، این جمله معنی بلندو کثیرالجوانبی دارد.

به گفته ما سردارمحمد داوود باید سفاک، دیوانه، رئیس جمهور قلبی و... میبود، اما اگر مردم و تاریخ او را برائت دهند، آیا میتوانیم در برابر اراده آندو قرار گیریم، پس چرا باید ظرفیت، توانایی و شجاعت واپس گیری حرف خود را در زمینه نداشته باشیم؟ با شما موافقم که من و هزاران چون من خلاف جریان حاکم حرکت مینماییم و عملکرد خود را نقادانه بررسی میکنیم یا بنا به کلام معروف تلاش مستمر داریم تا "خود را بشناسیم و جهان پیرامون را". ولی چه کسی میتواند ادعا کند که حرکت خلاف موج حاکم، مخالف سیر کل است.

محمود احمدی نژاد، موج خروشان اعتراضات حق خواهانه مردم ایران را که مایه حیرت جهان شد، خس و خاشاک نامید و حقیقتاً توانست علی العجاله آنرا به زور سر نیزه بروباند. کدامیک را بمتابۀ حق بپذیریم؟ حرف احمدی نژاد و یا موج اعتراضهای مردم را؟

بسیار علاقه داشتم که جناب سنگر با سبک زیبای نوشتاری شان در "آنانیکه خلاف جریان آب شنا میکنند «جویان» چه هستند" منتشره سایت سپیده دم، مقال مورد نظر را بررسی نقادانه میکرد و به قناعت من و سایر جوینده گان گمنام حقیقت میپرداخت. ولی با تأسف او در سنگری بالا اخذ مقام نموده، من، نهضت آینده افغانستان و سایت آینده را هجو کرده است.

یقیناً هرکسی مختار است هر چه دلش میخواهد و میتواند، بنویسد و تا زمانی که مرجعی برای نشر آن وجود دارد، از آن حظ ببرد. اما؛

ناسزا و زشت گفتن نیست کار عاقلان از برای نرم گفتن شد زبان بی استخوان

تصادفاً من نوشته های قبلی سنگر و دوست دیگر، جناب عریف را مطالعه کرده ام. در حالیکه در آنها کلمات تغذی به دفاع از آزادی قلم و دموکراسی در بیان و آرایه نظریات، مهره شده است، اما جای نقد را ناسزا به آدرس نویسنده پر میکند.

استفاده از کلمات و جملاتی چون دروغ، جفنگ، سیاه کاسگان ماجراجوی بدسگال، سخیف و . . . در دایره شعر و طنز بر مبنای صنایع **sarcasm** (طعنه)، **invective** (هجو و دشنام) ، **exegeration** (مبالغه)، **irony** (شوخی و استهزا) و . . . مجاز و وسیعاً مورد استعمال دارد. در آثار نخبه گانی چون مولانا، حافظ و سایرین و طنز نویسان بزرگ، این صنایع به منظور روشنگری عقل های خاموش، افشاگری سیستم های اداری، سیاسی، فلسفی و فکری و نمود راه های دگر، با روحیه سنت زدایی و تابوشکنی وفور دارد. اما مقاله و گفتمان تحلیلی سیاسی و ایدیولوژیک ولو افشاگرانه، روشنگرانه و راه گشا، اصولاً باید با استفاده از شیوه های استدلال، منطق، اقناع، اصلاح و انتقاد به رشته تحریر در آمده و محوری باشد. زمانیکه منطق یاری نکرد، جایش را دعوا، ناسزا و اهانت میگیرد. نمیتوان نپذیرفت که این پدیده در فرهنگ مبارزه سیاسی و مباحثه ایدیولوژیک نامعقول است.

در نوشته کوتاه نورمحمد سنگر به سایت و نهضت آینده تاخت و تاز صورت گرفته است. مبرهن است که **آینده** از لحاظ لغت و معنی هیچ حدود معین زمانی را در نظر ندارد. آینده میتواند، لحظه بعد و یا هم فرداهای دور باشد. تا جایی که من برداشت دارم، نهضت آینده افغانستان، دست اندرکاران و برنامه آن و چارچوب اصول و خطوط اساسی ایدیولوژی عمومی و انطباقی آن؛ یک مجمع متشکل از افراد متفکر با تجربه تلخ و شیرین گذشته ح.د.خ.ا.و سیستم نظریات و ایده های زنده و دینامیکی را احتوا میکنند که مانند هر موجود و ترکیب سالم دیگر نفس می کشد، شرح میدهد، تجربه میکند، می آموزد، می آموزاند، تغییر میکند، تغییر میدهد، شکست میخورد، پیروز میشود، به عقب مینگرد و به پیش میرود. نمیدانم به کدام حق میتوان از آنها انتظار داشت که باید مانند آب ایستاده در یک محل بگنندند. شاید آینده خود تصویر روشنتری از خودش ترسیم نماید.

در مقال "**چرا چنین است؟**" من خود و سهم خویش در بلای نازل شده بر مردم را انتقاد کرده ام، حزب خود را انتقاد کرده ام، رهبر و رهبرانی را که خاموش رفتند و خاموش هستند انتقاد کرده ام. اینکه چه قهرمانانی بودیم، چه خوبهایی هستیم، چه قربانی هایی دادیم و میدهیم؛ مربوط خودمان است، داوطلبانه عمل کرده ایم و بر آن فضل نمیفروشیم. بگذار کرده های خوب مانرا دیگران سرهم بندی کنند! "تو نیکی میکنی و در دجله انداز که ایزد در بیابانت دهد باز."

من نه قصد اهانت به افراد و اشخاص را دارم و نه اجازه آنرا به خود میدهم. ولی به این حقیقت مسلم باور دارم که رهبران و کادر های طراز اول حزب ما انسانهایی هستند و بودند از نوع من و شما و هزاران تن دیگر که نمیتوانستند مقدس، بی بدیل و عاری از اشتباه باشند.

در دوران معاصر در کشور ما، به استثنای عرصه های فرهنگی و هنری، هیچ کس اصول ناب و راهنمایی در راستای انقلاب فکری ارایه نکرده است. نظریه پردازان ما غالباً بر پایه اصول ایدیولوژی پیشرو عصر، راه های برون رفت از بن بست زمان را آنهم بعضاً غیر عینی پیش کش کرده اند. ما نه نابغه شرق داریم و نه ایدیولوگ تابو زدا و سنت شکن. با آنهم ح.د.خ.ا. حزب من و شما با همه افتخارات و کاستی هایش ثبت حافظه تاریخ کشور میباشد. انکار از نقش حزب و سایر سازمانهای چپ و دموکراتیک در تنویر و بیداری اذهان عامه و افشاگری نظام حاکم و سیستم ناجور سرمایه بین المللی، در حکم پنهان کردن آفتاب با دو انگشت است.

من اصولاً در خود و سایرین مثل خود صلاحیت حکمی را نمیبینم که در دفاع تاریخی از یک شخص و یا رهبر برخیزد، هرگاه چنین میکند و میکنم، نه تنها واکنش معکوس ایجاد خواهد کرد بلکه آگاهانه و یا نا آگاهانه به شخصیت رهبر صدمه زده ایم. این وظیفه مردم و تاریخ است. به قول کارل مارکس: کشاندن جبری پدیده یی که با تاریخ همگام نیست، ضیاع وقت و تلاش بیهوده وزیان آوراست.

پیرامون حوادث مربوط به سقوط حاکمیت حزب وطن و فروپاشی جمهوری افغانستان، صالح محمد ریگستانی از همکاران نزدیک احمد شاه مسعود در خاطراتش مینگارد که یگانه مانع در برابر تسلیمی قدرت به مجاهدین دکتور نجیب بود که بر تطبیق برنامه ملل متحد اصرار میورزید. من و هزاران چون من که خود شاهد قضایا و در بطن روند متذکره قرار داشتیم، نمیتوانیم حرف دشمن را نپذیریم. درین رابطه که دکتور نجیب به پروسه صلح ملل متحد صادق بود یانه، صد ها مقاله و سند پیشکش شده است و اگر ایجاب موشگافی بیشتر را نماید، بنده یکی از داوطلبان آن خواهم بود.

در رابطه به ملاقات خصوصی دکتور نجیب و برادرش احمد زی در تنگی واغجان هیچ مرجعی حتی مخالفین حزب و دولت ج.ا. در هیچ سندی اشاره ای ننموده اند که این ملاقات با کی، به چه منظور و چه زمانی صورت پذیرفته است؟ دولت ج.ا. در چوکات میکانیزم مصالحه ملی بطور رسمی و علنی هیچ حزب، گروه و سازمان سیاسی، اجتماعی و مذهبی و حتی تکنوکراتها و شخصیتهای مستقل سیاسی را مستثنی از پروسه صلح نساخته است. بر مبنای آن نه تنها در محلات بلکه در سطح کل کشور و فراتر از آن تماس های مخفیانه و علنی نظر به لزوم دید و

تقاضای جانب مقابل برقرار گردیده و حتی مصرانه پیگیری شده است. از جمله میتوان تماس های نیمه علنی با طرفداران شاه سابق، صبغت الله مجددی، سید احمدگیلانی و احزاب هشت گانه مقیم ایران و ریزرف پست وزارت دفاع ج.ا. الی مدت شش ماه برای احمدشاه مسعود را درین راستا رقم زد. هدف اساسی، تحمیل پروسه صلح بر اپوزیسیون جنگ طلب بود.

هکذا، امیدوارم جنرال محمدرفع که خوشبختانه در قید حیات است، خود در مورد چگونه گی وقت و شرایط ملاقاتش با گلبدین حکمتیار صراحت دهد.

بیاید صادقانه مسئله را از جنبه های دیگر آن بررسی کنیم:

حادثهٔ ثور ۱۳۵۷، بنام انقلاب خلقی و بازتاب آن **دموکراسی خلقی** رنگ گرفت و متناسب به آن سلسله تغییرات ماهوی روی دست گرفته شد که هیچ عقل سلیم نمیتواند مطابقت آنرا با وضع اجتماعی - اقتصادی، ساختار اتنیکی، زیربنایی و روان عمومی آنوقت جامعه برجسته سازد. مرحلهٔ نوین و **تکاملی** این رویداد را از لحاظ لغت و معنی، چگونه میتوان تعبیر نمود؟ شاید آنچه که معنی میدهد، زیرا ما در بیستمین سالگرد تأسیس ح.د.خ.ا. در حالیکه الگوی سوسیالیزم موجود، خود زیر سؤال قرارداشت، شعار به پیش بسوی اعمار جامعهٔ سوسیالیسی را مطرح کردیم.

از وضع بین المللی سیستم سوسیالیزم دولتی که بگذریم، حاکمیت و جامعهٔ ما آستن و آمادهٔ تغییر بود. تغییر در جهت قانونمند شدن مرحلهٔ **دموکراسی ملی**. ما بمثابهٔ حزبی های حاکم، در پُست و هم در پُستهای دولتی و حکومتی مان احساس ناراحتی میکردیم. سؤال حقوقی بودن بلندترین تا پایینترین مقام دولتی و حکومتی احراز شده از جانب حزب که ما به تنهایی و مستقلانه توانایی دفاع از آنرا نداشتیم، مطرح بود. بیشتر از نیمی از جامعه با ما نبود. ما زمان زیادی را در جهش بیجا از دست داده بودیم.

تقاضای عین و بر مبنای آن خواست اکثریت اعضای حزب چنین بود که دیگر نمیتوان به وضع موجود ادامه داد. تدابیر اتخاذ شده بخاطر توسعهٔ پایه های اجتماعی حاکمیت و چگونه گی عملکرد مبتنی بر آن ناکافی مینمود. جنگ فرساینده و بی نتیجه به طور فزاینده بیداد میکرد. ح.د.خ.ا. خصلتاً یک حزب غاصب و خونریز نبود، بناً دیگر نمیتوانست حق مردم را مبنی بر اشتراک بالفعل و بالقوهٔ آنها در حاکمیت مسترد نماید. بمنظور شکست رکود و بن بست چند بعدی و کثیرالجوانب، باید برگشت به اصل و عقب گشت به جانب اصول هر چه سریعتر تحقق مییافت. باید فداکاری صورت میگرفت. رهبری حزب الزاماً باید به نیاز مردم و صفوف پاسخ مییافت.

به بیان نورمحمد سنگر واقعه ۱۴ ثور کودتای درون حزبی بود. من برین باورم که دکتور نجیب با جسارت و جرأت عنان پروسه دشوار گذار به سمت قانونمندشدن مرحله ملی دموکراسی تحول را بدست گرفت و بدینوسیله به بهای کینه بهترین یارانش به ندای هزاران حزبی گمنام لبیک گفت. این پدیده و پیامد آن یعنی اندیشه مصالحه ملی را به هیچ دلیل نمیتوان عدول از اصول اساسی مرامی و اندیشوی دانست. بر عکس آنرا میتوان رجعت به سوی اصول و انطباق عملی تیوری عمومی انقلابی در شرایط مشخص زمانی جامعه افغانی محاسبه کرد.

نورمحمد سنگر همچنان سازمانها و جریانات چکیده از بدنه ح.د.خ.ا. یا حزب وطن به استثنای کمیته فعالین ح.د.خ.ا. را تفاله های حزب میداند و اعضای آنها را گریزه های حزبی می شمارد، اگر او درین مسئله جدی است، معلوم نیست که میخواهد به تنهایی به کدام منزل برسد.

همچنان، در مطلب تحت عنوان "ح.د.خ.ا. حقیقت دیروز، امروز و فردا" نوشته سنگر، در رابطه به خلقی ها آمده است: "حتی اگر آنها با نیروی نظامی قدرت را در دست میداشتند و در رهبری سیاسی که از طریق حزب واحد تمثیل میشد، نقش اول را بازی میکردند. میتوان گفت که صرفنظر از اعمال نابخردانه آنها و معیار استعداد و توانمندی رهبری شان. زیرا آنها به جز ویرانگری و خشونت کار دیگری را بلد نبودند." پس سؤال میشود که آیا پرچمیان با استعداد، پرتوان و متواضع آنهمه سالها با چنین افراد وحدت ساختاری نموده بودند؟ و آیا ما این چنین وحدت! را باید به مثابه مردمک چشم، خرد، عقل، شرف و وجدان خود حفظ میکردیم؟

در جای دیگر میخوانیم: "بدون تردید! هراس از ح.د.خ.ا. همه سازمانهای مدعی چپ را زیر سؤال برده است. ح.د.خ.ا. حقیقت سرسخت دیروز، امروز و فردای تاریخ میهن ماست و کس بخواهد یا نخواهد این کاروان به پیش میرود و ادامه دارد." سنگر با بازی با کلمات در حقیقت جفای نابخشوده نی را به گذشته ح.د.خ.ا. و در حق کمیته فعالین ح.د.خ.ا. و آنعده افراد و سازمانهاییکه خود و زنده گی سیاسی شانرا به گونه یی به ح.د.خ.ا. پیوند داده، در دامان حزب پرورده شده و به نوبه خود در غنای آن کمک کرده اند، روا میدارد.

در واقع هیچ فرد وفادار به آرمانهای برنامه ای و اصول ایدیولوژیک حزب حق ندارد به بازمانده گان آن اتهام بندد و ناسزا گوید. انتقاد عملکرد گذشته و جاری رهبری و اعضای ساده حزب در اشکال و فورم های متداول زمانی، حق مسلم هر عضو آن است. اگر "سخنگویان" کمیته فعالین ح.د.خ.ا. با چنین شیوه "هر که با ماست از ماست، هر که با ما نیست دشمن است" ادامه دهند، صدمه بزرگی به آن کمیته وارد نموده، دایره بدبینان آنرا وسیع ساخته در نهایت تنها خواهند

ماند. هر که گذشته را نقادانه بررسی کرد، مفهوم اهانت به کمیته متذکره را که به هیچ وجه وارث بلامنازعه ح.د.خ.ا. نیست، ندارد. رفقا "دیوار نمکش" نباشید.

به آن رفقا خطاب میکنم؛ بگذار عقبگرایان برای رهبران زنده و مرده شان مقام "قدس" بتراشند، اگر این رهبران مستحق آن بودند، مبارکشان باد در غیر آن با گذشت زمان، آنها هر چه بیشتر رسوا گردیده به القاب طنز آمیزی چون "بز مقدس" مفتخر خواهند شد.

اگر نا آگاهانه چنین عمل میکنید، پس لطفاً آگاه شوید. سنت گرای هیچ گاه مفهوم پیروی از اصول را ندارد. نشود که روزی اصطلاح "چپ طالبی" را بر شما اطلاق کنند.

زمانی که یک طالب زنی را به شلاق میزند، شاید نداند که او انسانی از نوع خودش را که از کرامت بشری برخوردار است کتک میزند و اهانت میکند، بلکه در مقابلش گناهکاری را که از احکام خدا و سنت سرکشی نموده، میبیند، در غیر آن احتمالاً به چنین کاری تن در نمیداد. گویند "هیچ احمقی نمیداند که احمق است و هرگاه دانست که احمق است، پس دیگر احمق نیست."

برای شما حوصله مندی در راه مبارزه بخاطر رفع مصایب مردم افغانستان آرزو میکنم.

یادداشت: اگر باز هم ناسزا گفتید، جواب من سکوت خواهد بود!

11.07.2009